

ذیل جاری کنید

اولا غذای دیگر غیر از شیر ندهید و بروزی شش مرتبه قناعت کنید. اگر طفل از یکسال کمتر دارد هر دفعه ده دقیقه کافیت و از سرما خوردن طفل را محفوظ دارید تا نیا غذای مادر یا دایه از این قرار است شیر، ماست، دوغ، فرینی، ارد گندم، اقسام آش های بدون ترشی، تخم مرغ و گوشت کم چربی، نان برشته بی روغن، استنشاق هوای آزاد مختصر. میوه جات هم ضرر ندارد، تخم مرغ و گوشت جوجه با اعتدال بمصرف برسانید پستان را با آب جوشیده بشوئید از ادویه جات و ترشی آلات و مسکرات بکلی پرهیز کنید تغییر دایه و از شیر باز گرفتن اگر لازم شد طبیب دستور خواهد داد

این پرهیزنامه مخصوص شما و طفل شماست در مورد دیگر دستور دیگر لازمست.

دکتر یونس

(فتاة القیروان یا تاریخ لهیاء)

این نامه دلپسند و افسانه شیرین تر از قند که بخامه فاضل دانشور آقای اشراق خاوری ترجمه شده و قسمتی از آن در شماره های سال هفتم منتشر گردید اینک در سال هفتم مرتب انتشار خواهد یافت و تا خاتمه سال ختم خواهد گردید.

قارئین گرام ارمغان از دور و نزدیک در این افسانه تاریخی که محرك احساسات وطنی است بنظر قبول نگریسته و مترجم توانای آنرا تهنیت و آفرین های کتبی و شفاهی بسیار گفته اند. خوانندگان جدید ارمغانراست که از این قسمت مجله فراموش نکرده اگر میخواهید کاملاً استفاده کنند باید برای مطالعه قسمت های منتشره بسال هفتم رجوع فرمایند

اینک بقیه مطلب از شماره نهم و دهم سال هفتم ✨
 امر الامراء لمیارا در پهلوی خود نشانید و گفت از این منفذ به
 درون نظر کن لمیا چشم بمنفذ گذاشت و بتماشا پرداخت فضای و سیمی
 دید که با فرشهای پشمینه مفروش شده و خلیفه را نگریست که بر فراز
 مسندی کوچک قرار یافته و لباسی در نهایت سادگی بر خود آراسته عمامه
 بر سر و برنسی پشمین مانند بالا پوش بر زبر جامه خود افکنده. بدان سان
 که از لباسش چیزی هویدا نبود و مانند کسی که از کار کردن زیاد خسته
 و کوفته شده چهار زانو نشسته و بازوان خود بر فراز ران نهاده داشت. در
 سمت چپ وی شمشیری درون نیام بدید در دست راست قلمی و در
 دیگر دستش یاره کاغذی مشاهده نمود که خلیفه با کمال دقت در آنکاغذ
 مینگریست و دبیرش در مقابل ایستاده منتظر فرمان بود. چون از مطالعه
 کاغذ پرداخت خامه را از دست بنهاد و یاره کاغذ را بدبیر بداد و با اشاره
 دست و پرا مرخص ساخت چون دبیر برفت خلیفه آهی بلند بر آورد و گفت
 رؤسا و سرکردگان را بگو در آیند ام الامراء بلمیا گفت خلیفه را امر
 مهمی در نظر است که با حضار بزرگان و قبائل کتامد و صنه اجه و هواره
 امر نمود. اینها امراء طایفه بربر و رؤسای دولت خلیفه اند. لمیا از این
 تصادف بسی خوشنود شد زیرا که ترتیب انعقاد مجلس شاهان را تا
 کنون ندیده بود. چندی نگذشت که جماعتی از امراء و سران لشکر
 وارد شده و بنا بعبادت معموله بصدای بلند تحیت میگفتند سپس با اشاره
 خلیفه بر مسند های ساده که در اطراف مجلس نهاده بود قرار گرفتند
 امیا در آن جماعت تفرس کرد و چند تن از آنها را که سابقه دیدار داشت
 بشناخت چون تمامی امراء هر یک در جای خود آرام یافتند خلیفه بانها
 درود فرستاد و آنان نیز با کمال احترام خلیفه را بدعای خیر یاد کردند
 آنکاه خلیفه روی بد آنها نموده گفت از اینجهت شما را خواندم تا شما
 بنمایم که چگونه در اعمال دولت و اصلاح امور مملکت روز میگذرانم بعضی

اشخاص بی اطلاع خلافت و سلطنت را راحت و آسایش و آکناره گیری از عمل دولت و مملکت تصور میکنند آری این تصور شایسته است در حق اشخاصیکه از برای مصالح مملکتی سر باز زده و بجمع آوری مال و منال میکوشند مانند خلفای بغداد و قرطبه و امراء و وزرای آنها که از قبل آنان در مستملکات خود حکومت میکنند و زخارف دنیوییه آنها را از اصلاح حال رعایا و لوازم سلطنت باز داشته و بلذات نا پایدار مشغول . نموده دنیا پرستان در دواج دیبا خسبند و جامه ابریشمین و سمور و خز بر خود آرایند و از نوشیدن شراب و نمید خود داری نکنند و خود را بانواع عطریات خوشبوی سازند . اما من از تمامی این آرایش ها دست فشانده و جز صلاح رعیت و استقلال دولت و اداره امور کشوری از هر چیز روگردان شده ام تا بشما و امثال شما بنمایم که پیشوای مسلمین چگونه باید زیست نماید اکنون باین جامه و جبه من نظر کنید و بیای انداز پشمینه من بنگرید و بدین ابواب که بمخزن کتابها راه دارد و همیشه مفتوحست متوجه شوید و با شغال و زحمات من نظاره کنید که نامه هارا بدست خود نوشته و باطراف میفرستم و از لذات دنیوی جز بتعمیر بلاد مسلمین و حفظ جان آنان و برکنندن بیخ و بن دشمنان اسلامی بدیگر جهات روی نیارم و غیر از استقامت امور مسلمین کاری پیشه نکنم . ای امرای لشکر . و سرداران قشون اسلام در خلوت و آشکار همچون من رفتار کنید و تکبر و خودپسندی بیگسوی افکنید و گرنه خدای این نعمت از شما باز ستاند و بدشمنان شما فیروزی دهد و شما را مقهور و مخدول اعدا سازد . « یکی از امراء که از دیگران بزرگتر و مسن تر مینمود بسخن آمد و گفت : همانا امیر المؤمنین را سخنان صدق است و ما را جز او پیشوائی نیست و بغیر اطاعت وی کاری نداریم رفتار او را پیشه خود ساخته و خود را فیروز بخت خواهیم نمود - خلیفه گفت اگر بدین وتیره رفتار کنید بزودی مشرق زمین نیز زیر نشین رات

شما خواهد شد و خدای شمارا منصور و مظفر خواهد ساخت چنانچه اکنون مغرب را متصرف شده و در تحت حکومت خود در آورده اید . اکنون برخاسته پی کار خود روید که خدای شما را یاری کند . پس جملگی بیای خواستند و تحیت و داع گفته باز گردیدند دلهای آنان از شجاعت و دلاوری مشحون گردیده و بر امام خویش ثنا خواندن گرفتند لمیا از سرعت مراجعت آنان متعجب گردید ام الامرا خیال وی را باز یافته گفت چنان دانم که در باز گشت آنان بدین زودی سبب و جهت متصور است و گرنه من در مجالس پیشین ساعتی چند در این مکان بمکالمات آنان که راجع بأمور مهمه دولتی بود گوش فرا میدادم اکنون ندانم سبب سرعت انصراف آنان چیست ؟ ام الامراء هنوز سخن در دهان داشت که شنیدند خلیفه دو دست بر هم نواخت گفت خفیف . خفیف . غلام در آمد گفت - دقیقه چند از این پیش گفتم که جوهر سمهد دیدار مارا خواهان است بدین سبب امراء لشکر را بزودی باز گرداندم تا باوی بازادی سخن گویم بگو در آید غلام از پی فرمان برفت ام الامراء سر در گوش لمیا نهاد و گفت سبب اینکه خلیفه رؤسارا زود مرخص کرد این بود که جوهر حضور خلیفه را خواستار شده خدایش برکت دهد که مردی شجاع و قائدی دلیر است لمیا چون اسم جوهر را شنید بیاد آورد که او را در اینروز دیدار کرده انگاه که در باغ بایدش حمدون بگردش بودند و نیز بخاطر آورد که نوبتی هم او را در باغ بایسرش حسین دیده پس قلبش بهم برآمد زیرا پس از آنچه با ام الامراء گفته بود و راز نهان اشکار ساخته از دیدار جوهر بسی بیم داشت که ام الامراء چون شدت میل جوهر را به خطبه وی برای پسرش بدانند از یاری وی سرباز زند و با جوهر مساعدت کرده و در امر زناشوئی او با حسین اصرار کنند و حال آنکه لمیا را دل بسالم مشغول و جزاوبکسی نصیب نمیداد و غیر از سالم همه کس را دشمن میداشت

(فصل یازدهم)

✽ خواستگاری ✽

لمیا در این مخصوص متفکر و دل در برش می‌طپید چشم بروزن نهاد جوهر را دید که در وسط مجلس ایستاده و دست امیر حمدون در دست دارد و چون مقابل خلیفه رسیدند جوهر گفت امیر حمدون دوست صمیمی ماست که بیدار خلیفه مشرف شده و اظهار عبودیت مینماید خلیفه بجانب وی نگران شده و خندید همچنانکه از هیبت خلافت بکاهد و گفت آفرین بیگانه دوست خیر خواه ما . امبد وارم که از مادر خاطر رنجشی نداشته باشی . حمدون نزد خلیفه زانو زده بدعا پرداخت و میخواست بدینوسیله درجه صمیمیت خود را بالنسبه بمقام خلافت آشکار دارد و پس از نیاز با کمال فروتنی گفت : طالع یاراست و بختم کامکار که امیر المؤمنین اعزه الله مراب دوستی خود گرفته و این شرف و افتخار را بمن مبذول فرموده اگر صفات نیک و اخلاق راقیه خلیفه را پیش از این می دانستم بدون عرض سپاه و جنگ و جدال سرتسلیم باستان مینهادم «خلیفه ویرا با احترام نزدیک بخواند و در پهلوئی خویش برزبر و ساده نشانیده و با کمال خوش روئی بدو گفت خدای تورا برکت دهد... آنکاه خلیفه به جوهر متوجه گشته و او را بنشستن خواند و بسی از وی خوشنود بود که محض حفظ مصالح مملکتی حمدون را که دارای جاه و سپاه بیکران بود بدون آنکه شبهه در وی پدید آید رام نموده و او را بوسیله نیکوئی بمجلس خلیفه آورده و این مهم را برای متین انجام داد - حمدون با کمال خضوع در حضرت خلافت جای گرفت چشمانش باطراف مجلس با سرعت در جولان و مانند چشمان دزدهای باتسدیر حال آرام نداشت در ناصیه اش آثار شجاعت و سطوت نمودار بود - ! لمیا چون پدر خود حمدون را

در بارگاه خلیفه بدانگونه دارای تقرب بدید بسی خوشنود گشت چه میدانست که پدرش را از خلیفه باری دردل و از اسیری وزیر دستی خود بغضب اندر است چون پدرش وی را بسرای خلیفه فرستاد لمیا خوشنود شد که دفع کدورت پدرش از خلیفه بدینوسیله خواهد شد و اینک چون او را مقرب مقام امیر المؤمنین دید بسرورش افزود چه در دوستی و اتحاد پدرش با خلیفه بشدت مایل بود از آنراه که خلیفه را واجب اطاعت می دانست ویژه که خلیفه کنونی از نسل دختر پیغمبر (س) فاطمه زهرا بود و چنانچه سابقاً اشاره کردیم لمیا در طریقه شیعه بسی استوار و شیعیان را بی نهایت دوست می داشت قلب لمیا از مشاهده حالت پدرش با خلیفه در کمال وجد و سرور بود ولی هنوز او را آرزویی بود که امید حصولش را داشت لمیا با خود میگفت چه شدی اگر محبوب عزیزم سالم نیز آمده و تقریبی بسزا در درگاه امیر المؤمنین بدست میکرد. اگر این یک آرزو هم در حد فعلیت پای مینهاد سرور و خوش بختی من بانتها رسیده و چون من کسی خوش بخت نبود. لمیا اگر چه مایل باستقلال و حکمرانی بود چه تا کنون پدرش را زیر دست و مغلوب ندیده بود لیکن از اخلاق پدرش چندان رضایت نداشت و چون وی را با خلیفه مقایسه مینمود خلیفه را بدرجات از پدرش برتر و والاتر میدید و چون از امیر المؤمنین و زوجه اش ام الامراء نهایت محبت را مشاهده کرده بود لذا خود را در مقابل مصلحت آنان فانی و ناچیز میشمرد غمی که دردل داشت این بود که از مکان سالم اطلاع نداشت و از وصال وی محروم مانده و با وجود صعوبتی که در قضیه سالم و وصال او مشاهده میشد باز امید داشت که بپراهمین واضح و دلایل روشن بر مدعیان غالب آمده و روز کار را بکام خویش ببیند. خلیفه مانند دوستی که بسی از کردار دوستش خرسند است بجزوهر نگریسته و گفت بسی مایلم که

شیعیان و هواخواهان ما متفق شده و ما رایاری نموده تا بردشمنان خویش ظفر یافته و روزگار آنان تیره و تار سازیم جوهر گفت در مقابل رای امیرالمؤمنین اعزه الله اینکار بسی آسان است اینک من حصول دوستی و صداقت امیر حمدون را بفال نیک گرفته و خود را بسی خوشبخت می دانم زیرا امیر حمدون مردیست جنگجو و او را یاران و لشکریانی است که در نصرت و یاری او از جان و مال دریغ ندارند و بمثل اینگونه دلیران دولت بجاده استقلال میخرامند - حمدون گفت در حضرت خلافت بدین نعمتی که بمن روی کرده بر سایر رؤساء و ائمه افتخار میکنم و اکنون من نیستم مگر شمشیری از شمشیرهای امیرالمؤمنین که تا آخرین نفس او را یاری کرده و از اطاعتش روی گردان نیستم این سخن نخست از طرف خود و سپس از جانب امراء لشکر خود میگویم ... المعز: تبسم کرده و گفت هرگاه تو چنین رفتار کنی باری خدا و پیغمبر کرده باشی چنانچه من نیز تیغ از بی حق میزنم امامت و امارت من علت برتری من بسپاهیان نبوده و نیست بلکه من از تمامی آنان بیشتر برنج و گزند اندرم چه بواسطه توجه بامور مملکت چه شبها را که به بیداری و تعب بروز آمم شخص من اموری انجام میدهد که خلیفه بغداد و قرطبه از آنان بمثل آنها عاجزند من هر کار را خود متکفل و بدیگران نگذارم اینسخن را نه محض افتخار و تزکیه نفسانیه بلکه براستی میگویم که من از آنرو سزاوار خلافت و امامتم که خداوند نسب طیب و طاهری بمن عطا فرموده و بجز این قضیه نسبی در سایر جهات بر دیگران برتری ندارم و همچون یکی از شماها هستم حمدون با کمال اخلاص گفت سپاس خداوند را که بواسطه وجود امیرالمؤمنین بر ما منت نهاده است عما قریب خلیفه مشاهده خواهد فرمود خدماتی را که اکنون در نیت دارم چون آنخدمات را اشکار کنم دیدگانش روشن و بسی از من

خوشنود و مسرور گردد . جوهر را سرور زیادی دست داد که نهال
فکرش بار آورنده و نگماهی مخصوص بخلیفه نمود . خلیفه مقصود ویرا
فهمید وبالهمجهٔ محبت آمیزی بحمدون گفت بر آن سرم که امیر حمدون
را با کرام و التفاتی اختصاص دهم که غیر او بدان درجه نرسد تو میدانی
که جوهر را در نزد ما چه پایگاه است بسی دوستدارم که بین تو و او را
بقرابت سببی پیوند نمایم و میدانم که قرابت و پیوند با جوهر در حقیقت
پیوند با ما است حمدون مقصود خلیفه را فهمیده لکن تجاهل نمود
و گفت او امر مطاعهٔ خلیفه را بر چشم و سر مینشانم بهر چه خواهد امر
فرماید خلیفه گفت لمیا دخترت را برای حسین پسر جوهر میخواهم
خواستکاری نمایم و همانا حسین از بهترین جوانان بشمار است آبادر این
رأی با ما موافقت داری ؟ حمدون با آرامی و ادب جواب داد در این امر
شرفی بزرگ و منزلتی عظیمه برای ما مهیاست لمیا مستحق چنین نعمتی
تواند شد زیرا جوهر پیشوای امراء و خداوند اشکریان است لمیا
کنیز کیست که اختیار او در دست خلیفه و بهر چه دربارهٔ وی اندیشد بصواب است
امر امر تو است و اطاعت از آن ما هر چه کنی فضل محض است
و اتباع بر ما لازم لمیا از ابتدا که در پس پرده نشست بسی بیم داشت که
مبادا سخن منجر بخواستکاری شده روزش سیاه و حالش تباہ گردد
چون صحبت خلیفه بدینجا رسید لمیا بخود لرزید و اضطراب شدیدی
بدو روی داد آنکاه متوجه ام الامراء شد گوئی چاره کار از او درخواست
مینمود ام الامرا او را بسینه چسبانیده و هیچ نکفت لمیا چون سکوت
وی را بدید چشم بچهرهٔ وی افکند تا سبب این محبت را دریابد . چون
بدو نگریست ویرا دید مانند کسیکه بر شکار دست یافته و بمقصود
خود رسیده همی خندد لمیارا شبههٔ خاص
چاره سازد اضطرابی بدو روی نموده و اشک
انش درخشیدن گرفت

ام الامراء سردرگوش وی نهاده گفت چاره از دست من بدر شده و پدرت با خلیفه در این امر متفق آمده اند آیا توهنوز بر انکار خود پایداری ؟

لمیا سر خود را حرکت داده و علامات انکار از رخسارش آشکار و گوئی بزبان دل میگفت « من در عزم خود ثابت و از رأی خود سر باز نزنم. این لقمه که پدرم و خلیفه برای من گرفته اند از حوصله من بیش و بمنزله نمک بر جراحات دل ریش » ام الامراء انگشت بلب بر نهاد یعنی آکمون صبور باش تا چه پیش آید لمیا ساکت شده و خلیفه را شنید که میگوید حمدون. خدایت نگاهداری فرماید من فرزند سپهد خود را بدین دوشیزه تهنیت و تبریک میگویم و امیدم چنانست که لمیا نیز بدین وصلت رضایت دهد چرا که حسین از بهترین جوانان است زهی طالع میمون و بخت همایون خدای فرخنده و فیروز گرداند. حمدون گفت در رضایت لمیا بدین امر شکی نیست چگونه امری که پدرش و خلیفه بدو متفق آمده اند خلاف تواند کرد ؟

لمیارا طاقت از دست برفت و از استماع آن بیانات صبرش تمام بیسای خواست تا بگوشه پنهان شود چه از این سخن بسی نفرت داشت ام الامراء او را مانع آمد لمیا چاره جز اطاعت ندیده فرو نشست و بدون اینکه کلمه بگوید لبها را از خشم میخالیید و نمیدانست چه کند. خلیفه از فراز مسند خود اندکی دور شد جوهر غرض ویرا دریافت و بپا خاسته پس از تحیت و داع با امیر حمدون بیرون رفتند در هنگام انصراف خلیفه گفت تعیین وقت عقد زفاف را بجوهر و ا گذاشتیم و چنان خواهیم که اجرای صیغه در محضر من انجام گیرد چرا که عروس و داماد را در نزد من بسی منزلت و شان است. آنا لمیارا حال چگونه است ؟

از استماع اینسخن
از جریان باز ماند و به
است زیرا با وجود
بسی بر سر آتش جای داشت خون در بدنش
ب گردید. لمیا در این اضطراب معذور
بسالم دارد از اطاعت خلیفه و پدرش

نیز ناگیر است . حال چکند ؟ چاره جز پیرهن دریدن چیست ؟ و جز صبر بر فراق و اطاعت امر خلیفه کدام ؟ ای معجب این و عاشق و این هر دو ضد ؟ عشق را با صبر چه مناسبت ؟ خواسته دل را بایند پدر چه مشابعت این امر محالست و لمیارا جز حیرت و سرگردانی و صبر بر عشق محبوب مجالی نه . آیا لمیا میتواند صبر کند ؟

— حدیث صبر در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان

حاکم معزول

عبد الحمید اشراق خاوری

بقیه دارد

(آثار صدور یا صدور آثار)

در ذیل این عنوان اشعار برجسته فصیح ملوک و صدور که در موضوعات اجتماعی و پند و حکمت گفته شده در چند شماره ثبت خواهد گردید

✽ امیر منصور نوح بن منصور سامانی ✽

گویند مرا چون سلب خوب سازی	ماوی که آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چکنم لحن مغنی	با یویه اسبان چکنم مجلس کلشن
جوش می و نوش لب ساقی بچه کاراست	جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن
اسبست و سلاحست مرا بزمگه و باغ	تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن

نیز اوراست

زییم تیغ جهانگیر و کرز قلمه گشای	جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
کهی بغزو بدولت همی نشستم شاد	کهی ز حرص همی رفتمی ز جای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم	کنون برابر بینم همی امیر و گدای
هزار قلعه گشادم بیک اشارت دست	بسی مضاف شکستم بیک فشردن پای